

برای بیست و چند ساله های امروز که بدانند،

برنسل ما چه گذشت؟

پانته آ بهرامی

بر گرفته از: شبکه سراسری همکاری زنان ایرانی

<http://www.shabakeh.de/>

بازنگری در تاریخ اجتماعی و رفتارهای جمعی، ما را قادر می سازد که با دید انتقادی و پویانده گامهای بعدی را برداریم.

به طور ویژه محور بحث این نوشته روی رفتار اجتماعی زندانیان زن سیاسی ایران بین سالهای ۶۰ تا ۶۴ میباشد. همه آنها که قیام ۵۷ را تجربه کرده اند، می دانند که سالهای ۵۷ تا ۶۰ در ایران سالهای آزادی بود. پس از یک دوره دیکتاتوری و سرکوب، این چند سال مصادف با تاسیس شوراهای کارگری، انتشار روزنامه ها و مجلات گوناگون، تشکیل احزاب و گروههای سیاسی مختلف و ایجاد فضای سیاسی برای بحث و گفتمان بود. این سالها از آنجا که نه محصول مبارزه سیاسی طولانی مدت بلکه محصول یک اعتراض و خیزش بود، سریعاً سیاسی بودن را به نوعی مد روز بودن تبدیل کرد.

جوانانی که تا دیروز انرژی خود را در دانشگاهها، در استادیوم صد هزار نفری و در تریاها و دانسینگ های خالی میکردند، امروز به خاطر فضای خاص سیاسی ایران و تغییر ناگهانی رو به سیاست آورده بودند، سیاسی شده بودند، روزنامه می فروختند، جلوی دانشگاه بحث سیاسی میکردند و به عضویت و یا هواداری گروههای سیاسی رو می آوردند. در کشورهای جهان سوم دیکتاتوری، از آنجا که سنت دموکراسی وجود ندارد و مبارزه در احزاب سیاسی برای گرفتن قدرت بی معنی است، مبارزه سیاسی خیلی زود تبدیل به مبارزه مسلحانه می شود. در ایران نیز شاهد آن بودیم که خیلی سریع سی خرداد و اعلام جنگ مسلحانه بر علیه رژیم در سال ۶۰ توسط مجاهدین صورت گرفت. از سوی دیگر رژیم قبل از سی خرداد ۶۰ در کردستان و ترکمن صحرا سرکوب سیستماتیک را شروع کرده بود.

باید به این نکته نیز توجه کنیم که یکی از مولفه های حیاتی بقای رژیم در سرکوب کمونیستها، نیروهای انقلابی و دموکراتیک بود. جمهوری اسلامی در صورت عدم سرکوب این نیروها نمی توانست به حیات خود ادامه دهد، چه در یک فضای دموکراتیک مجبور بود، جای خود را به نیروی دیگر سیاسی بدهند.

در یک چنین فضای سیاسی که نیروهای جوان آن بسیار خام و بی تجربه بودند و تازه آمده بودند، شرایط دموکراتیک نسبی را تجربه کنند، سرکوبهای سال ۶۰ شروع شد. توجه کنید که از این مقطع ۱- سیاسی بودن مد شده بود ۲- بسیاری از هواداران و اعضای احزاب و گرههای سیاسی را جوانان تشکیل میدادند که هم از نظر تئوریک و هم از نظر سیاسی آماتور بودند و به هیچ وجه تحلیل جامعی از ساخت و بافت سیاسی اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران نداشتند. تحولات آنقدر سریع اتفاق افتاد که نمی توانستند این واقعیت را در یابند که ساخت اقتصادی وابسته ایران به سرمایه جهانی نمی تواند به رو بنای سیاسی دموکراتیک بیانجامد. با این خوش خیالی سیاسی یعنی حضور علنی در فضای آزاد سیاسی، 90 درصد نیروهای جنبش در دانشگاهها، در کارخانه ها، در مدارس و در احزاب علنی شدند. این اشتباه تاریخی کار سرکوب رژیم را به مراتب آسانتر از آن ساخت که انتظار میرفت.

من به نقل از زندانیان سیاسی زمان شاه که در بند رژیم جمهوری اسلامی افتادند، می دانم که رژیم حتی نام همه زندانیان سابق را لیست کرده و به پیگرد آنان مشغول بود.

فاکتور جنگ ایران و عراق بهانه مناسبی برای رژیم به منظور شروع سرکوب نیروهای سیاسی بود. در چنین هرج و مرج سیاسی سرکوب های سال ۶۰ صورت گرفت و در طی آن صدها هزار نفر اعدام، دستگیر و شکنجه شدند.

زندان آئینه حرکت های جامعه است. نقل قولهای زندانیان سیاسی سالهای ۵۸ تا ۶۰ حاکی از آن است که زندانیان در این سالها سرودهای دست جمعی می خواندند و کتابهای سیاسی و انقلابی در اختیار داشتند. اما پس از سی خرداد ۶۰، خواندن سرودهای دسته جمعی منجر به شلاق و تنبیه های شدید شد و کلیه کتابهای غیر مذهبی و مذهبی مخالف رژیم از زندانها بر چیده شد. پس از ۳۰ خرداد سال ۶۰ انبوه زندانیان را دختران و پسران جوانی تشکیل می دادند که میانگین سنی شان بین ۲۰ تا ۲۳ سال بود. از نظر سیاسی بسیار جوان و نا پخته بودند، شور و احساسات بی پایانی داشتند و برای آزادی و عدالت اجتماعی مبارزه می کردند.

بر عکس زندان های دوران محمد رضا پهلوی، بیشترین تعداد زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی را گروه های مذهبی و مشخصا هواداران مجاهدین تشکیل میداد. مثلا از یک بند (۲۴۶ در اوین) ۶ اتاقه در سال ۶۰ در بند زنان تنها اتاق ۶ بود که متعلق به چپ ها بود. زندان جمهوری اسلامی البته در زمان های مختلف و در مکان های متفاوت و در شهر های مختلف بسیار گوناگون بود.

حداقل در اوین سال ۶۰ اکثر زندانیان چپ، اتاق جدا داشتند و نماز نمی خواندند. بسیاری از مجاهدین خط توبه تاکتیکی را پیش گرفته بودند، برخی از آنان نیز برگشته و توبه کرده بودند. توبه تاکتیکی به چه معنایی بود و حد و مرز آن کجا بود؟

۱-- توبه تاکتیکی به این معنا بود که فرد بطور صوری و ظاهری از گذشته خود پشیمان بود.

۲-- در برنامه هایی ارشادی زندان، دعای کمیل و تماشای مصاحبه زندانیان در حسینیه شرکت می کرد.

(فاکتورهای زیر البته همگانی نبود و تفکیک تاکتیکی و یا واقعی بودن آن بسیار مشکل بود.)

۳-- لودادن افراد پایین تر از خود در تشکیلات و آنان که امکانات را فراهم می کردند، برای حفظ نیروهای کیفی، نوعی تاکتیک حفظ نیروهای بالا محسوب میشه.

۴-- در داخل بند با زندانیان سر موضعی صحبت نمی کردند و احيانا از آنان گزارش هم می دادند.

۵-- با مسئولین زندان در زمینه بازجویی گزارش از زندانیان همکاری می کردند. برخی از آنان به سمت مسئولین بند هم رسیدن.

در سال ۶۱ هم در اوین و هم در قزلحصار تشکیلات مجاهدین که توبه تاکتیکی را پیش گرفته بودند، لو رفت. کل فلسفه توبه تاکتیکی بر اساس حفظ نیرو بنا شده بود، چه رژیم دست به سرکوب و اعدام زندانیان سیاسی هم مجاهدین و هم چپ ها زده بود.

حادثه لو رفتن تشکیلات مجاهدین باعث شد که رژیم به ویژه دارودسته لاجوردی فشار بر مجاهدین را تشدید کند. رژیم دیگر توبه مجاهدین را به سادگی باور نداشت، فرد توابع تنها با شرکت در بازجویی، دادن گزارش از زندانیان و شرکت در دعای کمیل نمی توانست توبه خود را ثابت کند.

فرد توابع می بایست در شلاق زدن زندانیان و حتی زدن تیر خلاص (پس از رگبار مسلسل بر اعدامیان بر بالای سر هر زندانی رفته و آخرین تیر را به عنوان تیر خلاص می زدند) شرکت می کرد تا بر توابع بودنش باور کنند... (لازم بتذکر است که این موارد در مورد همه توابعین صادق نبود).

پس از حادثه " لو رفتن تشکیلات" مجاهدین" رژیم پیچیده تر شد. این بار آنان شبه تشکیلات مجاهدین در زندان به وجود آورده و عضو گیری می کردند. فرد فعال در بیرون به جای آنکه به تشکیلات واقعی مجاهدین وصل شود، مستقیم به دادستانی وصل میشه و موقع دستگیری همه اطلاعات او را در اختیار داشتند.

حوادث مختلفی اتفاق افتاد که فرق بین توبه تاکتیکی و توبه واقعی را برای رژیم بسیار مشکل کرد. از جمله کسی که با تیم عملیات سپاه به بیرون زندان رفت و با این حال در یک عملیات ماشین را به دره پرتاب کرد و باعث کشته شدن خود و همه سرنشینان ماشین از جمله بازجو و پاسداران شد.

در این دوران یعنی سالهای ۶۰ تا ۶۳ سرکوب در اوج خود بود. بسیاری زیر شکنجه بدون آنکه اطلاعاتی در اختیار رژیم قرار دهند کشته شدند. ده ها هزار نفر اعدام شدند. هر روز خبر لو رفتن یک خانه تیمی در روزنامه ها درج میشد. در سال ۶۰ و اوایل ۶۱ حتی اسامی اعدامیان در روزنامه های رسمی کشور مثل اطلاعات و کیهان درج میشد.

از سوی دیگر سیاست تقابل نیز صورت می گرفت و مثلا اگر مجاهدین در بیرون زندان ترور می کردند در داخل زندان هم اعدامها اوج می گرفت و هم بد رفتاری بر کل زندانیان شدت میافت.

ترسیم نکات بالا برای درک شرایط آن دوران ضروری بود. در مقطع سال ۶۱ در زندان قزلحصار ۴ بند زنان وجود داشت. بند ۳، ۴، ۷، ۸. زندانیانی که در اوین بازجوییشان به اتمام میرسید، به قزلحصار منتقل شدند. در بند ۳ و ۴ حتی زندانیان مخالف رژیم موضع انفعالی داشتند. اکثر چپ های این بند یا نماز می خواندند و یا تظاهر به نماز خواندن می کردند. کم و بیش در مراسمی که از سوی زندان گذاشته بودند، مثل تماشای مصاحبه و ... بالاچار شرکت می کردند. در این مقطع آنانی که این رفتار را نداشتند به بند ۸ و ۷ منتقل شدند.

از سوی دیگر از اوین نیز زندانیانی که رفتاری منفعل نداشتند و مشخصا نماز نمی خواندند به بند ۷ و ۸ منتقل می شدند. در واقع حاج داود رحمانی در بند ۷ بقول خودش یک فرصت دیگر به زندانیان می داد و دوباره آنان را الکی می کرد چه مجاهدین و چه چپ های سر موضع از بند ۷ و ۸ که مخالفت علنی نمی کردند به بند ۳ و ۴ منتقل می شدند. در واقع آنان که در این دوره یعنی سال ۶۲ در بند ۸ گرد آمدند، به نوعی بدون قرار قبلی با هم به یک حرکت سیاسی در زندان دست زده بودند که امروز پس از گذشت سالها می توانم با فاصله به این حرکت نگاه کنم و آنرا تحلیل نمایم، هر چند شاید برخی حرکتهای آن دوران را چپ روی بنامند.

حرکت زنان زندانی سیاسی بند ۸ قزلحصار دارای خصوصیات زیر بود:

- ۱-- یک نوع وجدان جمعی در میان این زندانیان عمل می کرد.
- ۲-- این وجدان جمعی دارای یک مضمون سیاسی بود.
- ۳-- این مضمون سیاسی مشخصا مخالف خط توبه تاکتیکی بود.
- ۴-- در این بند تظاهر به نماز خواندن نمی شد و افراد در گروه های چند نفری روزنامه می خواندند.

در برنامه های ارشادی شرکت نمی کردند . البته بهای آن را نیز داده بودند . نداشتن هواخوری، تنبیهای مکرر حاج رحمانی و محروم بودن از امکانات اولیه از جمله ویژگی های آن بود.

۵-- این وجدان جمعی می خواست بعنوان زندانی سیاسی مخالف جمهوری اسلامی به رسمیت شناخته شود و از حقوق خود بعنوان زندانی سیاسی دفاع کند.

این حرکت بطور یکپارچه سازماندهی نشده بود، بلکه تنها محصول یک اعتراض جمعی بود (البته بچه ها در بند ۸ با بحث ها و گفتمان های زیاد به این نتیجه رسیدند.) این حرکت رژیم را وادار به عکس العمل کرد. چه اگر این واکنش صورت می گرفت ، می توانست الگوی حرکت سیاسی برای زندانیان سیاسی دیگر شود.

هویت زندانی سیاسی را به رسمیت شناختن به مفهوم یک اپوزیسیون قوی در داخل زندان بود که رژیم جمهوری اسلامی با ماهیت سرکوب گرش هرگز تاب آنرا نمی آورد. به این دلیل این حرکت اعتراضی به سرعت از سوی رژیم نام شورش در زندان گرفت.

شاید ذکر این نکته جالب باشد که امروز بسیاری این حرکت زندانیان زن سیاسی را در آن مقطع اراده گرایانه و چپ روی مینامند. ولی فراموش نکنیم که سنت مبارزه جویی در بند ۸ به این مقطع ختم نمیشد. من بخوبی به خاطر می آورم که درست روزی که ما را تنبیهی از بند هفت به بند ۸ منتقل کردند. در همان روز بسیاری از دختران را برای تنبیه از بند ۸ به انفرادی گوهردشت منتقل کردند.

تنبیهها مثل ۲۴ ساعت روی پا ، تمام شب را در راهروی بند ایستادن و کتک خوردن ، نداشتن هواخوری ، محرومیت از خرید فروشگاه و... نتوانست حرکت آنان را متوقف کند. از مقطع سال ۶۲ داود رحمانی به اتفاق دارو دسته لاجوردی این حرکت اعتراض را اینگونه سرکوب کرد:

-- بخش اعظم مجاهدین سرموضع و برخی چپ ها را به زندان گوهردشت که دارای سلولهای انفرادی بود ، فرستاد.

برخی تاب این سکوت مرگبار هفته ها و ماهها که تنها روزی سه بار در سلول برای غذا باز و بسته می شد ، نیاوردند و شکستند . انسان موجودی اجتماعی است و زمانی که حیات اجتماعی اش یعنی ارتباط با هم نوعش قطع شود ، الزاما هم نمی تواند مقاومت کند.

هر چند بسیاری نیز در زیر بار این فشار نشکستند و حداقل از حالت روانی عادی خارج نشدند.

-- بقیه زندانیان سیاسی زن که در بند ۸ بودند، پس از چند ماه به "تخت ها" یا "بند واحد" (لطفا با بند واحد مسکونی اشتباه نگردهد.) منتقل شدند. این نوع شکنجه روحی در تاریخ سیاسی ایران در نوع خود بی سابقه بود. خود حاج داود رحمانی به بند واحد "قیامت" می گفت.

افراد به طور مجزا در یک سالن بزرگ جا داده شده بودند. زندانیان سیاسی با تخته سه لاهیایی از هم جدا می شدند. زندانیان باید همواره می نشستند و در تمام طول روز و شب چشم بند به چشم داشتند. اجازه هیچ گونه حرکتی نداشتند . به اندازه ای که فقط بتوانند در طول روز بنشینند و در شب بخوابند، جای حرکت داشتند.

از صبح ساعت ۷ تا ۱۰ شب می بایستی بنشینند و ارتباط خود را با دنیای بیرون کاملا قطع کنند. صبح ها پس از بیدار باش بلافاصله هنوز خواب آلود چایی می آوردند ، آدم احساس سگ بودن می کرد. باید چشم بسته

هنوز دست و رو نشسته و توالیت نرفته چایی می خوردی!! توالیت فقط یک دقیقه سه بار در طول روز اجازه داده می شد.

فقط تصور آن را بکنید که در طول ۲۴ ساعت تنها ۳ دقیقه برای سه بار توالیت رفتن، چشم بند سیاه را از چشم بردارید و با هیچ کس اجازه حرف زدن و ارتباط نداشته باشید.

بعد شروع کردند در طول روز از یک تلویزیون مدار بسته به پخش دعا، قرآن و برنامه های مذهبی و پس از آن مصاحبه های وحشتناک آنانی که در این سیاهچال شکستند.

البته مقاومت به این سادگی هم نشکست، بچه ها در ابتدا شروع کردند به تماس گرفتن با صدای قاشق به تخته زدن "یعنی من هستم" و چه زیبا بود پاسخ این پیام.

شب ها از زیر تخت سه لا که تنها به اندازه دو بند انگشت جا داشت، روی انگشتان هم موریس می زدند. اما این حرکات از زیر چشم مسئول بند که متأسفانه تواب بود، نادیده نماند. صبح گزارش مسئول بند منجر به لگدهای محکم حاج داود رحمانی با پوتین به پهلوی زندانیان و تعویض جا برای عدم ارتباط گیری می شد.

حاجی هر روز با شلاق خود بر زمین می کوفت: "اینجا قیامته، پدر سوخته ها نماز نمی خونین!" و شروع می کرد، لگد کوفتن بر آنان که درباره شان گزارش داده شده بود.

محور این تنبیه و شکنجه روانی بر اساس یک نوع شستشوی مغزی نهاده شده بود که می توان به این ترتیب آنان را جمع بندی کرد:

۱-- قطع ارتباط کامل زندانی با جهان بیرون. بویژه چشم که ۹۰٪ اطلاعات انسانی توسط آن رد و بدل می شود، می بایست در طول روز فقط سیاهی ببیند.

۲-- حرکت بدنی، راه رفتن و ورزش بطور ۱۰۰ درصد قطع بود.

۳-- هر نوع ارتباط با تنبیه، لگد خوردن و شلاق همراه بود.

در این حالت زندانی به یک نوع عقب نشینی درونی روی می آورد. یعنی فرد سعی می کرد،

مشغول دانسته هایش شود. داستانها، کتابها، علمی که می دانسته مرور کند به خودش، روابطش، هدفش، علت اینجا نشستنش بیانیشد. برخی حتی به سخنرانی های خاص افراد رژیم می اندیشیدند تا در طول روز به آن بخندند. لاجوردی و داود رحمانی در واقع در چند مرحله این شکنجه را پیش بردند.

۱-- **قطع کامل ارتباط زندانی با جهان خارج.** در واقع زندانیان در کنار هم قوی بودند، به هم روحیه می دادند و به هم تکیه می کردند. منزوی کردن و جدا کردن زندانیان اولین قدم برای فراهم کردن زمینه های یک شستشوی مغزی بود.

۲-- **برخورد شدید خشونت آمیز با لگد و شلاق.** اگر زندانی در صدد ارتباط بر می آمد و یا به نوعی خود را مشغول می کرد. مثلاً اگر لباس گلدار داشت که با طرح های لباس خود را مشغول می کرد، با تنبیه شدید مواجه می شد. از سوی دیگر حاجی سیاست شلاق و شیرینی را در پیش گرفته بود. گاهی می آمد و سخنرانی می کرد: "حیف این آفتاب نیست، حیف از این درختان و زیباییها نیست که شما اینجا نشسته اید و جوانی تان می گذرد..."

۳-- ایجاد جایگزین برای این قطع ارتباط از طریق پخش مدام دعا ، قران و برنامه های مذهبی و بویژه صحبت‌های زندانیان که شکستند. علاوه بر آن مصاحبه های خانواده های بسیجیان که در جنگ کشته شده بودند ، نیز پخش می گشت.

طبیعی است که زندانی در این موقعیت مقاومت می کرد و مبارزه بسیار طاقت فرسا بود. عامل زمان اینجا نقش اساسی را داشت، آن که قدرت داشت، بازی را می برد . فرد کم کم از درون تهی می شد . به هیچ کدام از نیازهایش پاسخی داده نمی شد. ارتباط بیرونی تنها روزی سه بار غذا و سه بار توالت رفتن بود.

نیازهای عاطفی اش را قبلا با دوستانش تقسیم میکرد. به این جهت بسیار به هم وابسته بودند. قطع این وابستگی قطع شریان عاطفی سیاسی از یکدیگر نیز بود.

این شستشوی مغزی در مقابل مرز بندی با خط توبه تاکتیکی و تئوریزه کردن آن صورت میگرفت. چه با این مرز بندی ، زندانی در بند رژیم هویت "زندانی سیاسی" خود را حفظ میکرد آنچه که رژیم همواره سعی میکرد، آنرا نفی کند . رژیم همواره در مصاحبه هایش می گفت: "ما زندانی سیاسی نداریم". بنابراین حرکت رژیم در مقابل این زندانیان بسیار حساب شده و آگاهانه بود، این الگو می توانست کم کم به بندهای دیگر منتقل شود و کل حرکت زندانیان سیاسی از خفت و توبه "تاکتیکی" به یک نوع اعتلا برساند. بنابراین این حرکت باید از دید رژیم در نطفه خفه میشد.

رژیم نه تنها می خواست زندانی بشکند ، بلکه می خواست اسلام ایدئولوژیک را به زندانی تحمیل کند و آنان را مسلمان کند. نمونه این حرکت رژیم یعنی اسلام سازی زندان تا مقطع ۶۷ نیز جریان داشت. در سال ۶۷ پس از آغاز و در حین قتل عام سیاسی زندانیان در تابستان آن سال برخی از چپ ها را در سه وعده نماز شلاق می زدند تا یا مسلمان شوند یا بمیرند.

در این مبارزه فرسایشی زندانیان در بند واحد و یا تخت ها در قزلحصار راه حل های گوناگونی یافتند.

برخی شکستند. در میانشان افرادی مثل کیانوش و سیبا از جمله کسانی بودند که مرزبندی با "توبه تاکتیکی" را تئوریزه کرده بودند. مصاحبه هایشان بسیار دردناک بود و در آن سکوت "بند واحد" یا بقول حاجی "قیامت" همچون آب یخی بود که بر سر زندانیان دیگر که هنوز نشسته بودند ، ریخته می شد . بویژه آنکه وقتی شکستند ، تاکتیکی نشکستند. به همین دلیل دست به همکاری با رژیم زدند.

کیانوش بعدها مسئول بند هم شد. مصاحبه سیبا اگر نوارش هنوز در اوین باشد ، باید از نظر روان شناسی واقعا بازبینی و تحلیل شود . او که در تمام مدت صحبتش گریه میکرد ، میگفت: "ما گناه کاریم خدایا مارا ببخش" میگفت که انگیزه من برای سیاسی شدن هوای نفسانی بود و بدین گونه به آنچه که رژیم می خواست "یعنی سیاسی شدن چپ ها با آزادی جنسی رابطه دارد" پاسخ مثبت میداد.

دسته دوم تاب این شکنجه روحی را نیاوردند و بپا خواستند ، اما همکاری نکردند. در درون شکست تلخی را تجربه کردند . شکستی که هر کدام فردی و شخصی میبایستی با آن کنار بیایند . اینجا دیگر گروه و دسته بندیها نیروهای سیاسی نمی توانست به آنها کمک کند . برخی واقعا به خدا رسیدند و نماز می خواندند. برخی بر اثر فشار محیط و شرایط زمان به چیزی به نام خدا رسیدند و مجبور به نماز خواندن گشتند.

دسته سوم تا آخر این قیامت که ۹ ماه بود نشستند . لازم به یادآوری است که در طول این ۹ ماه مرتب زندانیان سر موضعی را از اوین مستقیما به "قیامت" و یا "تختها" منتقل میکردند و برخی مثلا تنها یک یا دو ماه آنرا تجربه کردند. آنانکه از این قیامت بیرون آمدند (مجموعه زندانیان بند واحد یا تخت ها چیزی نزدیک به صد و هشتاد نفر بود) انگیزه هایشان بسیار متفاوت بود . اما وجه مشترک همه آنها یک

ته مانده های مذهبی ذهنیشان را تحریک و

تقویت کند . برخی با خود عهد بسته بودند تا به آخر بنشینند .

تعداد کسانی که شکستند و به توابع تبدیل شدند به این معنی که با رژیم همکاری کردند تعدادشان شاید به اندازه انگشتان یک دست نمی رسد . تعداد کسانی که تا آخر مانده بودند نیز زیاد نبود . در واقع اکثریت با کسانی بود که به نوعی عقب نشینی درونی رسیدند و برخورد منفعلانه کردند ولی هرگز به همکاری با رژیم دست نزدند .

بالاخره صدای این بازی به بیرون منتقل شد . خانواده زندانیان سیاسی که مدتها بود ملاقاتشان با زندانیان قطع شده بود ، به تکاپو افتادند و دفتر منتظری را از این حکایت "شکنجه اسلامی" آگاه کردند . این جناح رژیم که در صدد قدرت طلبی بیشتری بود ، با عکس گرفتن و گزارش از این شستشوی مغزی برای دارودسته لاجوردی و داود رحمانی پرونده سازی کرد و بساط این بازی با بر کناری لاجوردی و داود رحمانی از ریاست اوین و قزلحصار بر چیده شد و دوران میثم در زندانها شروع میگردد.....

بها این حرکت برای زندانیان سیاسی زن بسیار گران تمام شد .

-- -- برخی از آنان تا آخر ماندند وقتی بعدها به بند عمومی منتقل شدند ، همیشه جلوی دیوار می نشستند و یا همیشه تنها بودند و تنها قدم می زدند و به تنهایی خو گرفته بودند .

-- -- از سویی جنبش بسیاری از همرامانشان که در زیر شکنجه و بازجوییهای اولیه تاب آورده بودند را از دست داد ، آنان امروز به صفوف جبهه مقابل پیوسته بودند .

-- -- از سوی دیگر یک نوع سکوت شکست و بی اعتمادی در میان زندانیان اوج گرفته بود .

اما رژیم هم به نوعی شکست خورده بود . جناحی جایش را مجبور شده بود به جناحی دیگر بدهد و تنفس کوتاهی در وضعیت زندانیها آغاز گشت . علاوه بر آن زندانیان زن چپ و مجاهد حرکتی را در اوج سرکوب ها آغاز کردند که در نوع خود در زندان سیاسی جمهوری اسلامی بی سابقه بود .

با آمدن زندانیان جدید از اوین ، نفس تازه ای دوباره دمیده شد . زندانیان باقیمانده که تجربه یک شستشوی مغزی به معنای واقعی را تجربه کرده بودند و جان سالم از آن بدر بردند ، دست آورد و اندوخته های خود را و چگونگی برخورد با آن را برای باز ماندگان تشریح کردند رژیم موفق به شکستن همه نشد و این خود نشان میداد که مقاومت وجود دارد .

اینکه مرزبندی با توبه تاکتیکی و عواقب آن ، به رسمیت شناخته شدن به عنوان زندانی سیاسی در آن دوران ، سیاه چپ روی بود یا نه ، امروز در این مورد قضاوت نمی کنیم . این قضاوت نیاز به گفتمان دارد ، گفتمانی که باید بین زندانیان سیاسی سابق و نیروهای جنبش اتفاق بیافتد ، تا دست آورد آن به نسل بیست و چند ساله های امروز منتقل گردد.....